

بازگو از نجد و از یاران نجد

گفت‌وگو با دکتر مهدی نوریان (مجلس پانزدهم)

مجید زهتاب

به یاد جمشید سروشیار

■ خب آقای دکتر مدتی این مثنوی تأخیر شد. بیش از یک سال است که این مصاحبه‌ها را نداشته‌ایم و در حالات شما و ما قبض و بسطی بوده است و بعد هم که فوت آقای مظاهری پیش آمد که یار غار شما بود و استاد و دوست ما و خیلی اثر بدی روی زندگی هر دوی ما گذاشت. فکر کنم الان هم اگر انگیزه این نبود که برای سالگرد ایشان گفت‌وگویی را ضبط کنیم، شاید حالا حالاها شما حوصله حرف زدن نداشتید، ما هم انگیزه‌ای نداشتیم. به هر حال این جلسه را اختصاص می‌دهیم به گفت‌وگو درباره آقای مظاهری. می‌خواستم بپرسم که اولین آشنایی شما با ایشان از کجا بود؟

■ قبل از این مسأله، باید بگویم که درگذشت ایشان خیلی اندوهبار و غم‌انگیز بود و مصیبت بزرگی بود که پیش آمد و الان که نزدیک به یک سال از آن واقعه می‌گذرد، هنوز نمی‌توانم باور کنم و فکر می‌کنم هنوز هست و مثلاً اگر برویم دم کتابفروشی می‌توانیم ایشان را ببینیم. واقعه خیلی دردناکی بود و به هر حال اتفاق افتاد و کاریش هم نمی‌شود کرد. ولی درباره اینکه آشنایی بنده با ایشان از کجا بود، باید بگویم که من قبل از اینکه خود ایشان را ببینم نوشته‌هایشان را خوانده بودم. مقاله‌هایی در *راهنمای کتاب* و *مجله یعما* به قلم جمشید سروشیار خوانده بودم. عمدتاً نقد کتاب می‌نوشت و من آن موقع تصورم این بود که مرد دست کم چهل پنجاه‌ساله‌ای اینها را نوشته است.

■ چرا این تصور را داشتید؟

■ برای اینکه خیلی پخته و نکته‌سنجانه و عالمانه بود و به هر حال آن مجلات هم مجلات خیلی وزین و سنگینی بود و معمولاً نویسندگانشان افراد جاافتاده‌ای بودند. یادم هست که سال ۱۳۴۷ یعنی درست ۵۰ سال پیش یک مقاله به اسم جمشید سروشیار در *راهنمای کتاب* چاپ شده بود که نقد *دیوان ادیب صابر* به تصحیح مرحوم استاد محمدعلی ناصح بود. مرحوم ناصح از شعرا و ادبای خیلی معروف و سنگین بود و انجمن ادبی داشت و عده زیادی از ادبا و شعرا مرتب می‌رفتند به آن

انجمن ادبی که گویا اسمش «انجمن ادبی ایران» بود. ادبا می‌رفتند به حضور آقای ناصح می‌رسیدند و مثلاً یکی از مریدان همیشگی ایشان مرحوم استاد خطیب رهبر بود که مرتب به آن انجمن می‌رفت و خیلی از متون را نزد مرحوم ناصح خوانده بود. به هر حال دیوان ادیب صابر که چاپ شده بود، نقدی در *راهنمای کتاب* چاپ شد به نام جمشید سروشیار که نقد خیلی عالمانه‌ای بود و ایرادهایی گرفته بود که خیلی اساسی بود و تعجب‌آور که یک کسی آمده به اثر محمدعلی ناصح با آن شهرت و اعتبار نقد نوشته است. بعدش چندین نقد دیگر هم، پشت سر هم چاپ شد. مثلاً خوب یادم هست که *گزیده بوستان سعدی* را دکتر محمد استعلامی چاپ کرده بود. جزو این کتابهای کوچکی که امیرکبیر چاپ می‌کرد؛ شاهکارهای ادب فارسی. یک نقد جانانه‌ای جمشید سروشیار به این کتاب نوشته بود و چندین نقد دیگر. عمده مطالبی که آن موقع می‌نوشت نقد کتاب بود.

■ سنشان آن موقع باید حدود ۲۵ سال بوده باشد؟

■ خب متولد ۱۳۲۱ بود. سال ۴۷ بیست‌وشش سالش بود. من هم آن موقع سال دوم دوره لیسانس و خیلی اهل مجله خواندن بودم. این را مخصوصاً از این جهت می‌گویم که روی اهمیت این‌گونه مجلات تأکید کرده باشم. بارها سر کلاس‌ها هم این مطلب را گفته‌ام که من اگر چیزی یاد گرفته‌ام در درجه اول از مقالاتی بوده است که در مجلات چاپ شده یعنی با اینکه استادان خیلی بزرگی داشتیم و تمامشان یگانه روزگار بودند و در فن خودشان درجه اول بودند، ولی من بیشتر از مقاله‌ها و مجلات آموختم. فرض کنید اگر بخوادم نام ببرم خب مرحوم دکتر خانلری استاد ما بود، هم در دوره لیسانس هم فوق لیسانس هم دکتری، ولی من از سرمقاله‌های مجله *سخن* خیلی بیشتر چیز یاد گرفتم تا کلاس‌های ایشان و دیگران هم همین‌طور.

ما در کوی دانشگاه (امیرآباد) زندگی می‌کردیم. آنجا کتابخانه کوچکی داشت که خیلی کتاب نداشت، اما خوشبختانه دوره مجلات مطرح آن زمان را داشت. از مجله *دانشکده* که یک وقتی ملک‌الشعرای بهار چاپ می‌کرد تا مجله *یادگار* که ۵ سال مرحوم استاد اقبال آشتیانی چاپ می‌کرد و علامه قزوینی مطالبش را آنجا می‌نوشته است تا بعدش مجله *یغما*، مجله *سخن*، *راهنمای کتاب* و بعد *مجله دانشکده ادبیات* دانشگاه تهران، دانشگاه تبریز و دانشگاه مشهد. اینها دوره‌اش جلد شده در کتابخانه بود و من هر روز می‌رفتم آنجا یک جلد از اینها را برمی‌داشتم و می‌بردم به اتاق و قسمت اعظمش را می‌خواندم. بعد می‌بردم می‌گذاشتم سر جایش و جلد بعدی را برمی‌داشتم. یعنی آن موقع واقعاً توفیق بزرگی بود که این مجلات را خواندم و الان هم واقعاً توصیه می‌کنم. مثلاً این مجله *یغما* یک دایرةالمعارف بزرگ است و خیلی مطلب در آن هست. دانشجوها نباید غافل شوند و فکر کنند که اینها مال شصت سال پیش است و دیگر کهنه شده است.

■ یعنی هنوز همان مجلات را توصیه می‌کنید؟

■ بله. همان‌ها را.

■ در این روزگار هم چیزی را توصیه می‌کنید؟

■ بله. الان هم مجله‌های خوبی چاپ می‌شود. من منظورم این است که آنها کهنه نشده و فکر نکنند که وقت و تاریخ مصرفش گذشته است. خیلی مطلب در آنها هست. مجلهٔ سخن دریایی از معلومات است و همین‌طور مجلهٔ راهنمای کتاب. تحقیقات دانشگاهی و اینها هم در همان مجلات چاپ می‌شد و من در آن دو سه سال تقریباً همهٔ اینها را خواندم. راهنمای کتاب را هم مشترک شده بودم و مرتب دریافت می‌کردم و از طریق آن در جریان آخرین انتشارات و کتابها قرار می‌گرفتم و نوشته‌های جمشید سروشیار در راهنمای کتاب خیلی جلب نظر می‌کرد. این مقالات مال سالهای ۴۷ تا ۴۹ بود.

■ یعنی زمانی که ایشان هنوز معلم بود؟

■ ایشان سال ۱۳۴۷ هنوز در دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه اصفهان دانشجو بود، شاید سال آخرش بود. یکی دو سالی بود که دبیر بود و در مدرسهٔ بازرگانی درس می‌داد. این مدرسه را مرحوم حاج عبدالعلی فیض ساخته بود و وقف کرده بود و کتابهایش را هم به آنجا منتقل کرده بود. کتابخانهٔ نسبتاً خوبی آنجا برپا شده بود و آقای مظاهری مسؤول آن کتابخانه بود و در همان مدرسه هم درس می‌داد. من آنجا هم پیش او رفته بودم. سال ۴۸ دورهٔ لیسانس را تمام کرد و ۱۳۵۰ برای فوق‌لیسانس به تهران آمد و آنجا ما با هم روبه‌رو شدیم.

■ یعنی ورودی یک دوره بودید یا شما زودتر وارد شده بودید؟

■ نه خیر! هر دو سال ۱۳۵۰ شروع کردیم. تا مدتها من ایشان را به اسم جمشید مظاهری می‌شناختم و خودش بروز نمی‌داد که جمشید سروشیار است. خیلی آدم خودداری بود. شما که می‌دانید! (خنده‌ای رندانه بر لبش ظاهر می‌شود) خیلی وقت گذشت تا من فهمیدم این جمشید مظاهری که حالا هم‌کلاس ما شده همان جمشید سروشیار است که در یغما و راهنمای کتاب و اینها مطلب می‌نویسد.

■ چه پیش آمد که متوجه شدید؟

■ یکی از نوشته‌هایش را آورده بود به آقای دکتر محقق نشان می‌داد و می‌خواست نظر ایشان را بپرسد که من متوجه شدم او سروشیار است. آخرش هم خودش نگفت! (خنده)
■ آقای دکتر یک سؤالی به ذهنم رسیده، می‌پرسم و بعد برمی‌گردیم سر موضوع اصلیمان.
■ بفرمایید.

■ اینکه می‌فرمایید هر استادی را بیشتر از کتابها و مقالاتش می‌توان بهره برد تا کلاس‌هایش، علتش چیست؟ شما هم مفصلاً در سه دوره، دانشجوی دکتر خانلری بوده‌اید و هم آثارشان را خوانده‌اید و با این همه می‌فرمایید از مقالات و سرمقاله‌هایشان بیشتر یاد گرفتیم تا کلاسهایشان؛ چه علتی دارد؟

■ البته این عمومیت ندارد. به قول مرحوم باستانی پاریزی بعضی‌ها کتبیشان از شفاهیشان بهتر است و دکتر خانلری این‌طور بود. ضمناً آن موقع مشغله ایشان هم زیاد بود. کارهای مختلف داشت. بنیاد فرهنگ را اداره می‌کرد، کارهای دیگر داشت. بنابراین آن‌قدرها به کلاس و اینها نمی‌رسید. من تأکیدم بر اهمیت مقاله خواندن بود که برای همه مفید است.

■ **خب آقای دکتر می‌فرمودید سالهای ۵۰ به بعد که شما کماکان در امیرآباد مستقر بودید، آقای مظاهری هم در اصفهان دبیر بود و به تهران هم رفت و آمد می‌کرد.**

■ **بله هفته‌ای دو روز می‌آمد و برمی‌گشت. با اتوبوس می‌آمد. شبها در راه بود و روز بعد برمی‌گشت. آن یک شبی را که تهران بود هم ما معمولاً با هم می‌رفتیم کتابفروشی. جو کلاس ما هم طوری بود که کلاً آدم را به جست‌وجو و دنبال منابع بودن تشویق می‌کرد. چند نفر بودند؛ دکتر سعید حمیدیان، عباس ماهیار و طاهری عراقی که واقعاً درباره دکتر احمد طاهری عراقی هرچه بگویم کم گفته‌ام. یک دانشمند تراز اول بود و واقعاً بی‌نظیر بود و متأسفانه خیلی زود از دنیا رفت. سال ۷۰ بود. خیلی حیف بود. امید آینده فرهنگ این مملکت بود. اینها تمامشان آدمهای برجسته‌ای بودند و جمشید هم یکی از آنها بود.**

یک دوره قبل از ما هم که کسانی مثل دکتر محمدرضا راشد محصل، دکتر ابراهیم قیصری، دکتر علی سلطانی گردفرامرزی، دکتر رضا مصطفوی سبزواری و خانم دکتر مهدخت معین دختر مرحوم استاد دکتر محمد معین و خانم دکتر مهدخت برومند دختر مرحوم رضاقلی خان برومند بودند و نیز دکتر محمدرسور مولایی و همسرشان خانم دکتر عفت مستشارنیا و بعضی کلاسهای ما با هم مشترک بود. همه اینها افراد باسواد و کتاب خوانده‌ای بودند.

یادم هست که آقای دکتر محقق کلاس درسشان را در دفتر شعبه دانشگاه مک‌گیل کانادا که در تهران بود تشکیل می‌دادند. دفتری در چهارراه امیر اکرم گرفته بودند در خیابان کاخ که حالا می‌گویند فلسطین. آنجا یک دفتری بود و کتابخانه‌ای و آقای دکتر محقق آنجا بودند و کلاسهایشان آنجا بود. کلاس ساعت ۴ تا ۶ بود. بعد ما ساعت ۶ با آقای مظاهری و ماهیار و اینها راه می‌افتادیم می‌رفتیم خیابان ناصرخسرو. در کوچه‌های باریکی که روبه‌روی شمس‌العماره است تعدادی کتابفروشی بود که کتابهای عربی داشتند. کتابفروشی شمس هم آنجا بود که کتابهای قدیمی داشت، کتابهایی که هیچ‌جا پیدا نمی‌شد. این کتابفروشی پاتوق بود. عده زیادی از اهل فضل آنجا می‌آمدند. یک کتابفروشی دیگر هم در میدان بهارستان بود؛ کتابفروشی اسدی. این آقای اسدی پیرمرد بسیار فاضل و کتاب‌شناسی بود. نمی‌دانم کجایی بود ولی یک مقداری ته لهجه عربی داشت. این می‌رفت به مصر و بیروت و هند و جاهای مختلف و کتاب می‌آورد و در ضلع شمالی میدان بهارستان مغازه بزرگی داشت پر از کتاب. یک زیرزمین هم داشت که مساحت آن هم اندازه خود کتابفروشی بود و آنجا هم پر از کتاب‌های نایاب درجه اول بود. خود آقای اسدی چون خیلی فاضل بود و

کتاب‌شناس و کتاب‌دوست، عده زیادی از اهل فضل سر شب آنجا جمع می‌شدند و مثلاً محیط طباطبایی، حبیب یغمایی، دانش‌پژوه، مدرس رضوی و عده‌ای از بزرگان را آنجا می‌دید.

■ فضایی برای نشستن هم بود؟

■ چند تا مبل بود. این هم بد نیست گفته شود که این کتابخانه دانشکده ادبیات دانشگاه اصفهان که در آتش سوخت، پایه‌گذارش دکتر عباس فاروقی بوده که اولین مؤسس دانشکده ادبیات اصفهان و اولین رئیسش بوده و خیلی به کتاب علاقه داشته است و آقای اسدی می‌گفت که دکتر فاروقی می‌آمد اینجا و می‌رفت داخل این زیرزمین و تا ساعت یازده، دوازده شب کتاب جدا می‌کرد. می‌گفت من می‌خواستم بندم و بروم و این نمی‌آمد بیرون. می‌گفت دکتر فاروقی از سیگار هم خیلی بدش می‌آمد و من می‌رفتم در دهنه زیرزمین و سیگار می‌کشیدم و فوت می‌کردم داخل که بیاید بیرون ولی تحمل می‌کرد و نمی‌آمد. دکتر فاروقی کتابها را واقعاً دستچین کرده بود. کتابخانه خیلی ارزنده‌ای بود که متأسفانه در آتش سوخت. مثلاً کتابهای چاپ لایپزیک که قبل از جنگ جهانی اول چاپ شده بود و بعد اصلاً آن چاپخانه بمباران شد و همه‌اش از بین رفت.

به هر حال ما با آقای مظاهری می‌رفتیم آنجا و روزگار خیلی پربار و خوشی بود.

■ بیشتر برای ملاقات آدمها و گپ و گنده آنجا می‌رفتید یا خرید کتاب؟

نه! هر دفعه جمشید با یک بغل کتاب می‌آمد بیرون.

■ مثل اینکه از همان زمان ایشان گرفتار خرید کتاب بوده؟

■ از خیلی قبل. خود جمشید می‌گفت قبل از اینکه ازدواج کند و خانه‌اش را مستقل کند، در خانه پدرش یک اتاق پشتی بود که آنجا را قفسه‌بندی کرده و کتاب‌هایش را چیده بود. بعد یک آدم ساده‌ای از آشناهایشان می‌آید و چشمش به این کتاب‌ها می‌افتد. حالا مجسم کنید که خود جمشید دارد تعریف می‌کند. گفت که: «نع! نع! این هم کاسی نشد! آخه آدم میاد تو این پستو کتابفروشی راه میندازه؟!» (خنده) «آخه کی میاد اینجا از تو کتاب بخره؟ برو سر یه میدونی، خیابونی جایی کتابفروشی تو راه بنداز که مشتری پیدا کنی!» یعنی آن موقع جمشید آن قدر کتاب داشته که تصور آن آدم این بوده که اینها برای فروش است.

■ حالا این اواخر هم که ما با ایشان آشنا بودیم دایم در حال کتاب خریدن بود و پاتوقش هم فقط در کتابفروشی‌ها بود.

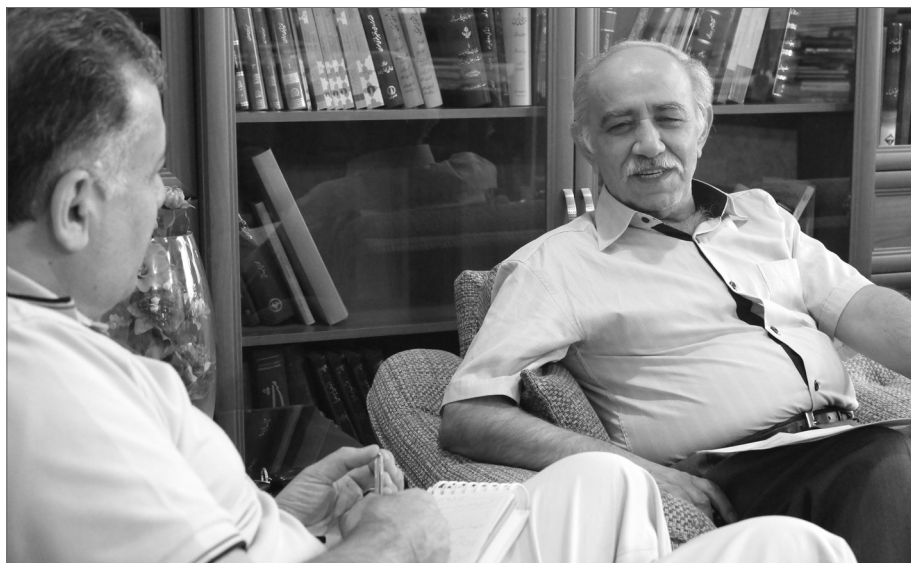
■ بله. شصت سال بود که کارش همین بود.

■ شما می‌دانید چقدر کتاب داشته؟

■ نه متأسفانه. البته خودش هم نمی‌دانست دیگر چه برسد به اینکه من بدانم. (خنده)

■ بله. وقت‌هایی شده بود که می‌گفت که فلان کتاب را برای من از کتابخانه بگیرید. خودم دارم

اما نمی‌توانم پیدا کنم.



■ بله گاهی از خود من امانت می‌گرفت!

■ خب ایشان یک شبی که تهران بود را کجا می‌ماند؟

■ فکر می‌کنم می‌رفت خانهٔ دوستانش. درست نمی‌دانم.

■ ایام فارغ‌التحصیلی فوق لیسانس هم با هم بود؟

■ بگذارید به خود دورهٔ فوق لیسانس و درسها و استادها هم اشاره‌ای بکنیم. یک درس اصلی که در حقیقت دو درس بود و ادامه هم داشت و در طول یک ترم تمام نمی‌شد، صبح‌های چهارشنبه بود. این دو درس را مرحوم استاد سید جعفر شهیدی درس می‌داد. کلاس در دفتر کار ایشان در لغتنامهٔ دهخدا در ساختمان پیشین آن در عمارت نگارستان برگزار می‌شد. همان‌جا که قبلاً دانشسرای عالی بوده و قبل از اینکه دانشکدهٔ ادبیات در دانشگاه تهران ساخته بشود در نگارستان بوده است. لغتنامهٔ دهخدا هم آنجا بود. چند سال بعدش موقوفات دکتر محمود افشار که به دانشگاه تهران واگذار شد، لغتنامه را منتقل کردند آنجا؛ به باغ فردوس در تجریش. ولی آن موقع که ما می‌رفتیم نزدیک سهراب زاله بود. فضای قدیمی خیلی باحالی داشت و الان هم گویا موزاش کرده‌اند.

■ خب درس مرحوم شهیدی را می‌فرمودید.

■ بله یک درسش متون نظم بود و یکی هم صرف و نحو عربی بود. صبح چهارشنبه دوتا ۲ ساعت صرف این دو درس می‌شد و آنها که از سالهای قبل بودند هم باید در این کلاس‌ها حاضر می‌شدند. جالب است اولین روزی که من رفتم تا در اولین کلاس شرکت کنم باید به همین کلاس دکتر شهیدی می‌رفتم. رفتم به محل لغتنامه و سراغ گرفتم که دفتر دکتر شهیدی کجاست؟ گفتند آنجاست. رفتم لای در را باز کردم دیدم یک عده نشسته‌اند دور اتاق و دکتر شهیدی هم پشت میز نشسته و اینها به سنشان نمی‌خورد که دانشجو باشند. فکر کردم جلسه‌ای دارند.

- یعنی فاصله‌های سنی با شما زیاد بود. دکتر راشد که ده سالی از شما بزرگترند.
- شاید هم بیشتر. بله راشد، مصطفوی اینها ۱۳۱۴ و این حدودها هستند. شاید نزدیک ۱۵ سال از من بزرگتر باشند. خلاصه من فکر کردم آنجا جلسه دارند و باید جلسه تمام شود تا بعد کلاس شروع شود. بعد یک نفر آمد که برود داخل، من پرسیدم بنا نیست کلاس دکتر شهیدی تشکیل بشود؟ گفت خب همین کلاس است دیگر! من رفتم داخل و نشستم کنار دیگران. دکتر شهیدی خصوصیتش این بود که توقع داشت افراد با مطالعه قبلی به کلاس بیایند، یعنی سؤال می‌کرد و اگر کسی نمی‌توانست به سؤال جواب بدهد آبروریزی می‌شد.
- آبروریزی می‌شد یعنی تحقیر می‌کردند؟
- تحقیر نمی‌شود گفت، ولی سرزنش می‌کردند.
- سرزنششان به تصریح بود یا کنایه؟
- همه جور بود. (خنده) این را کسان دیگر هم که بعدها با دکتر شهیدی کلاس داشتند می‌گفتند. در همین دوره با دکتر احمد مهدوی دامغانی هم کلاس داشتیم که بسیار استاد فاضل و دانشمندی است و خوشبختانه زنده است و در آمریکا زندگی می‌کند. ایشان هم محضردار بود و در خیابان فردوسی تهران دفتر اسناد رسمی داشت و ما برای شرکت در کلاسشان به محضر می‌رفتیم. درس متون نثر عربی بود.
- در واقع از «محضرشان» استفاده می‌کردید! مزاحم کسب و کارشان نبودید؟
- نه دیگر! عصر بود و محضر تعطیل بود. خب ایشان هم خیلی کلاس مفید پرباری داشت. کتابهای جاحظ و کامل مبرّد و کتابهای اساسی نثر عربی را درس می‌داد و خیلی خوب بود. استاد بزرگ دیگری که ما توفیق پیدا کردیم در آن دوره از محضرش استفاده کنیم، دکتر زریاب خویی بود. دکتر زریاب رسماً استاد تاریخ بود. مدیر گروه تاریخ هم بود، اما کتاب‌های فلسفی هم ترجمه و چاپ می‌کرد؛ مثلاً *لذات فلسفه* ویل دورانت، یعنی فلسفه غرب را خیلی خوب می‌دانست، علوم قدیمه را هم خیلی خوب می‌دانست چون مدتها در حوزه قم درس خوانده بود و هم اینکه به ادبیات عرب خیلی تسلط داشت. به ما معانی و بیان عربی درس می‌داد و واقعاً آدم از این حضور ذهن و احاطه و تسلطی که دکتر زریاب به ادبیات عرب داشت مات می‌شد. شواهد مختلف از شعرای عرب و آیه و حدیث، در کلاس می‌خواند و خیلی مفید بود.
- از دیگر استادان آن دوره آقای دکتر اسلامی ندوشن بودند که درس ادبیات جهان را تدریس می‌کردند و خب کلاس ایشان هم تازگی خودش را داشت. البته من در دوره لیسانس هم با ایشان درس نقد ادبی را گذرانده بودم. اینها را بعداً باید جداگانه درباره‌شان صحبت کنیم. درس نقد ادبی دوره فوق لیسانس با دکتر زریاب کوب بود که خب پیداست که دکتر زریاب کوب یک لحظه مصاحبتش چقدر ارزشمند بود. منتها خیلی برای شرکت در کنگره‌ها به مسافرت می‌رفت و کلاسش خیلی کم تشکیل می‌شد. دکتر خطیب رهبر هم آن دوره استاد ما بود.

به هر حال آن دوره را گذراندیم و من بعد از فوق لیسانس ناچار بودم بروم سربازی. دکتر شهیدی نمره‌ها را رد نکرده بود. رفتم گفتم که من با بقیه کارم فرق می‌کند و ناچارم به سربازی بروم و اگر نمره برابرم رد نکنید، یک سال عقب می‌افتم و باید یک سال علاف باشم. ایشان هم قبول کرد و زودتر از من امتحان گرفت و نمره را رد کرد و من فوق لیسانس را زودتر از بقیه فارغ‌التحصیل شدم و به سربازی رفتم. بعد آنها دکتری امتحان دادند و حمیدیان و ماهیار به دکتری رفتند و من دو سال بعدش رفتم.

□ حالا چه اصراری داشتید که سربازی را زودتر بروید؟

□ نمی‌دانم گویا قانونش این‌طور بود.

□ شاید هم برای این بود که صندلی ریاست اوقاف نجف‌آباد منتظر تان بود! (خنده)

بله. نجف‌آباد و سده. ذوالریاستین بودم!^۱ (خنده)

□ آقای مظاهری چون از اصفهان می‌آمد غیبت و اینها هم داشت یا نه؟

□ اکثراً کلاس‌ها را می‌آمد.

□ خب ایشان آن روزگاری که ما دیدمش دیگر پیرمرد بود و در هیأت استادی، ولی خودتان

هم می‌دانید که ایشان در هر مجلسی که بود، آن تیزی، دقت نظر و وسعت اطلاعاتش چشمگیر

بود. در ایام دانشجویی هم این خصوصیتش نمودی داشت؟

□ در کلاس خیلی کم اظهار نظر می‌کرد. برخلاف تصور، مقدار زیادی محبوب بود. من خودم

هم همین مشکل را داشتم.

□ علتش چه بود؟ نکند خودتان را شهرستانی حساب می‌کردید؟

□ نه خیر! همه آنجا شهرستانی بودند. ولی بعضی خیلی سر و زبان‌دار بودند.

□ شما که رفتید سربازی، آقای مظاهری که معلم بود، طبیعتاً سربازی نداشت. بله؟

□ سربازیش را قبلاً با دیپلم رفته بود.

□ بعد فوق لیسانس که تمام شد آقای مظاهری برگشت سر کارش؟ ادامه که نداد؟

□ ببینید سال ۱۳۵۳ دکتر معتمدی که رئیس دانشگاه اصفهان بود و خیلی با قدرت و استبداد

مطلق دانشگاه اصفهان را اداره می‌کرد و فعال مایشاء بود، آقای مظاهری را از دوره دانشجویی

می‌شناخت. مرحوم دکتر عبدالباقی نواب که پزشک بود، اما مدتی رئیس دانشکده ادبیات بود

و ادیب و دانشمند و تاریخدان بود هم مثل دکتر معتمدی آقای مظاهری را از دوره دانشجویی

می‌شناخت. بنابراین مظاهری فوق لیسانسش را که گرفته بود، سال ۵۳ کارهایش را درست کرده

بودند که به دانشگاه اصفهان برود.

۱. توضیح اینکه ایشان در زمان سربازی به اداره اوقاف مأمور و رئیس اداره اوقاف نجف‌آباد و خمینی‌شهر می‌شوند. خاطرات این ایام ریاست (!) در جای خود شنیدنی است.

■ یعنی در واقع از آموزش و پرورش انتقال پیدا کرده بود به آموزش عالی.

■ بله. از ۵۳ در دانشگاه اصفهان مشغول شد.

■ شما از چه سالی آمدید؟

■ من از ۱۳۵۸ آمدم. بعد خب دیگر ما دوست شده بودیم و تابستان و هر وقت که من می‌آمدم اصفهان با ایشان با هم بودیم.

آن موقع من در اصفهان هیچ کس را نمی‌شناختم. چون من تا دیپلم نجف‌آباد بودم و بعدش هم رفته بودم تهران و هیچ کس از رجال اصفهان را نمی‌شناختم و همه آنها که با ایشان آشنا شدم به واسطه آقای مظاهری بود. یعنی او باعث شد که مثلاً با مرحوم دکتر هنرفر، آقای منوچهر قدسی، آقای مصطفی کیانی و به خصوص کتابفروشی تأیید آشنا بشوم. این کتابفروشی تأیید خیلی در تاریخ فرهنگ اصفهان اهمیت دارد، چون در چهارباغ درست روبه‌روی خیابان شیخ‌بهایی واقع بود و پیرمردی به نام آقای نویدی صاحبش بود که هم خیلی خوش‌مشراب بود و هم کتاب‌شناس و کتاب‌دوست و اینها بود و کنارش هم کافه قنادی پارک بود و معمولاً آدمهای اهل کتاب پاتوقشان آنجا بود. غروب و سر شب همه آنجا جمع می‌شدند و از چندین سال قبل از این زمانی که من می‌گویم، یعنی وقتی که مرحوم محمد حقوقی و ابوالحسن نجفی و هوشنگ گلشیری و اینها هم بودند، پاتوقشان دم کتابفروشی تأیید بوده است و هم آن کافه قنادی بولونیا که می‌رفته‌اند یک کیک و چایی و قهوه‌ای می‌خورده‌اند و گپ می‌زدند. من وقتی از تهران می‌آمدم اصفهان می‌دانستم که جای جمشید آنجاست و سر شب می‌رفتم دم کتابفروشی تأیید و ایشان و بقیه دوستان را آنجا می‌دیدیم و بعد با هم وقت می‌گذرانیدیم. این ارتباط ادامه داشت و روز به روز هم محکم‌تر می‌شد. با هم سفر می‌رفتیم. کنگره‌ها را با هم بودیم؛ به‌خصوص این کنگره تحقیقات ایرانی را.

مرحوم استاد ایرج افشار رئیس کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران بود و از سال ۱۳۵۰ کنگره تحقیقات ایرانی را شروع کرد. اولینش در دانشگاه تهران برگزار شد و بعد هر سال در یکی از دانشگاه‌های ایران. مشهد، تبریز، شیراز، اصفهان، کرمان و ...

سال ۱۳۵۳ یادم است که در دانشگاه اصفهان بود. آن موقع من در سربازی بودم. ذوالریاستین بودم (خنده). همه بزرگان فضل و ادب آن سال جمع بودند. همه می‌آمدند. کسانی مثل استاد مینوی، دکتر خانلری، محیط طباطبایی، حبیب یغمایی، سید محمود فرخ خراسانی، امیری فیروزکوهی که اگر بخواهم همه را بگویم باید تا صبح اسم بشمارم. بعد سال ۱۳۵۴ کنگره در تبریز برگزار می‌شد. آن سال آقای دکتر فشارکی یک ماشین پژو داشت. ما سوار این ماشین شدیم و با جمشید و دکتر شریعت چهار نفری رفتیم به سمت تبریز.

■ طبیعتاً با وجود شریعت و مظاهری تا آنجا خندیده‌اید!

■ دقیقاً. داستانی بود. دکتر شریعت خدایبامرز که اصلاً بدون جک اموراتش نمی‌گذشت. رفتیم تبریز و چند روزی آنجا بودیم و خیلی از دوستان و استادها را دیدیم. سال بعدش سال ۱۳۵۵ باز

در دانشگاه ملی در تهران برگزار شد که من خودم آن موقع تهران بودم و آقای مظاهری و فشارکی هم آمدند و با هم بودیم. سال بعدش هم رفتیم کرمان.

■ شما باید مقاله می‌دادید تا دعوت می‌شدید؟

■ نه، اشخاص باید فوق‌لیسانس ادبیات و فلسفه و تاریخ و این رشته‌ها می‌بودند یا عضو هیأت علمی دانشگاهها. من در هیچ کدامش مقاله نداشتم. جمشید هم نداشت. ما مستمع بودیم. دانشگاه کرمان هم سال بعدش بود و خیلی سفر پرخطرهای بود.

■ می‌شود بعضی از آن خاطرات را بفرمایید؟

■ نخیر!

■ گفتنی نیست یا یادتان نمی‌آید؟

■ نه گفتنی نیست!

■ خوب همین که خاطرات نگفتنی دارید من خیلی خوشحالم. حتماً به شما خوش گذشته.

■ خوب اگر بخواهید این را چاپ کنید خلق الله هزار جور فکر پیش خودشان می‌کنند (خنده)

■ به هر حال بگذارید آزاد باشند و هر کس هر فکری که خواست بکند چه اشکالی دارد؟ کسی برای شما فکر خیلی بد نمی‌کند! (خنده)

■ آقای دکتر حالا که صحبت دکتر مظاهری است بگویید که چرا ایشان آن زمان تحصیلات رسمی را ادامه نداد؟

■ والا من بعد که سربازیم تمام شد می‌خواستم بروم ثبت نام کنم برای کنکور دکتری. به ایشان گفتم که من می‌روم ثبت نام و دوتا عکس و یک رونوشت شناسنامه می‌خواهد. اینها را بده تا من اسم شما را هم بنویسم. گفت من حالش را ندارم که دوباره هر هفته بخوام سوار اتوبوس بشوم و بیایم تهران و برگردم. و نیامد!

■ به همین راحتی؟!

■ به همین راحتی! دیگر نیامد و ادامه نداد.

■ خوب آقای دکتر از ویژگی‌ها و خصلت‌های ایشان که در دوران طولانی دوستیتان دیدید، چیزهایی برایمان بگویید.

■ به قول حافظ در دوستی ثابت‌قدم بود! چیزی که در درجهٔ اول جلب نظر می‌کرد خوش‌مشرب بودن ایشان بود و طنز خاصی که مخصوص خودش بود. ببینید آدم باسواد و کتاب‌شناس کم و بیش پیدا می‌شود، ولی کسی که آدم بتواند با او زندگی کند و حرف بزند و راحت باشد و از محضرش لذت ببرد کم پیدا می‌شود. کسی که هم آدم فاضل دانشمند کتاب‌خواندهٔ کتاب‌شناس نقادی باشد و هم خیلی خوش‌مشرب و خوش‌صحبت و اینها. این ویژگی‌ها منحصر به خود او بود که یکجا جمع شده بود.

■ شما با این خلف وعده‌های ایشان چطور کنار آمده بودید؟

■ تحمل می‌کردیم.

■ یعنی از همان اوایل این خلف وعده‌ها را داشت؟

■ همیشه داشت. مثلاً وعده می‌کرد سرمایه زمستان در خیابان ساعت پنج فلان‌جا که مثلاً با هم برویم دیدن دکتر هنرفر. سر کوچه دکتر هنرفر من می‌ایستادم پنج می‌شد، شش می‌شد، هفت می‌شد و... .

■ یعنی نمی‌آمد؟

■ چرا می‌آمد اما خیلی با تأخیر.

■ حالا من هم یک خاطره‌ای دارم، بد نیست اینجا نقل کنم. مرحوم استاد کسایی یک‌بار به من گفت که این استادان را یک روز بیاور خانه ما. قراری گذاشتیم و استاد کسایی هم شامی تهیه کردند و من هم رفتم آقای مظاهری را سوار کردم و رفتیم. مدتی بعدش باز این قصه تکرار شد و دوبار این اتفاق افتاد. بعد استاد یک‌بار خودشان زنگ زده بودند و آقای مظاهری را دعوت کرده بودند و به من نگفته بودند و فکر کرده بودند که دیگر واسطه‌ای لازم نیست. (خنده) فردای آن روز استاد کسایی به من زنگ زد و با عصبانیت می‌گفت: «آقا این استاد شما چرا اینجوریه؟! با من وعده کرده من تدارک دیده‌ام، نه آمده، نه زنگ زده بگویند نمی‌آید، نه فردایش حرفی زده!» گفتم خوب استاد ایشان قرار و مدارهایش همین‌طور است باید به من می‌گفتید که بیاورمشان. (خنده)

■ اتفاقاً آقای کسایی این ماجرا را به من هم گفت. گفت که «خیلی انگار سر خودش سوار است و تکبر دارد!» گفتم که نه اصلاً در خط تکبر و اینها نیست. اهل اهمال و خلف وعده هست، ولی به هیچ وجه به حساب تکبر نگذارید. خصوصاً که من می‌دانستم جمشید چقدر به آقای کسایی و نی او علاقه داشت. کلاً به موسیقی خیلی علاقه داشت.

■ بله موسیقی را می‌دانست. با گوشه‌ها و دستگاهها آشنا بود.

■ بله.

■ من این را به خودشان هم گفته بودم، انگار تلقیشان نسبت به زمان غیر از بقیه بود. مثلاً اگر قرار بود ساعت ۵ برود جایی سخنرانی کند، نشسته بودیم چهارونیم می‌شد، پنج ربع کم می‌شد، می‌گفتم استاد دیر شده! این را حس نمی‌کرد و آن جمله معروف...

■ «حالا که نی شس سیم!» (خنده)

■ بله. خوب دیگر چه خاطره‌ای دارید استاد؟

■ نمی‌دانم. من واقعاً تعریف خاطره را هم درست نمی‌دانم چیست. فکر می‌کنم خاطره چیزی شبیه به قصه است و چیزهای عادی که روزمره است و همیشه اتفاق می‌افتد را جزو خاطره نمی‌دانم.

■ **خب استاد پس قصهٔ زمانی را بفرمایید که بعد از انقلاب عذر ایشان را از دانشگاه خواسته بودند.**

البته این قصهٔ خود شما هم بوده است دیگر. (آشکارا چهره‌اش درهم می‌رود و مکدر می‌شود)

■ **والا یکی داستانی‌ست پر آب چشم. آن موقع انقلاب فرهنگی شده بود و کلاسهای دانشگاه تعطیل بود. گفته بودند که هیأت علمی باید حضور فیزیکی داشته باشند و از هفت صبح تا دو بعدازظهر حاضر باشند و تحقیق و ترجمه و تألیف کنند. یک ساعت هم گذاشته بودند دم در که همه بیایند کارت بزنند و اگر یک دقیقه رد می‌شد این کارت که باید رنگ سیاه می‌خورد، قرمز می‌خورد. بعد خب ما که خیلی از این قرمزها داشتیم.**

■ **یعنی از حقوقتان کم می‌کردند؟**

■ **نه! می‌گذاشتند جمع می‌شد یک‌باره حقوق را قطع می‌کردند! (خنده)**

■ **عجب! یک‌بار هم شنیدم که یکی از استادان آمده بود دیده بود در باز نیست و برای اینکه**

وقت نگذرد و کارتش قرمز نشود از روی دیوار رفته بود و ماجرای شده بود!

■ **نه! او می‌خواست خیلی زودتر بیاید. اصلاً هنوز در دانشگاه را باز نکرده بودند.**

■ **آن وقت اگر زودتر می‌آمدند سیاه‌تر می‌خورد؟!**

■ **والا نمی‌دانم چه فکری پیش خودش کرده بود.**

■ **او هم همکار شما بود دیگر؟**

■ **مع‌الاسف! (خنده)**

■ **رحمت‌الله علیه!**

■ **ایشان زنده و سرحال‌اند. خلاصه یک روز یک نامه‌ای آمد که هشت نفر حقوقشان قطع شده**

است که از گروه ما، من و مظاهری و فشارکی از آنها بودیم.

■ **این بهانه‌ای غیر از دیرآمدگی‌ها داشت؟**

■ **اصلاً چیزی اعلام نکردند و معلوم نشد دلیل اصلیش چه بوده است. آن پنج نفر دیگر هم از گروههای**

دیگر بودند و حقوق‌ها قطع شد و چندین ماه سر کار می‌رفتیم، ولی حقوق نمی‌گرفتیم. شاید هم منتظر

بودند که ما نرویم و کلاً ارتباطمان با دانشگاه قطع شود. به هر حال زمستان رفت و روسیاهیش به زغال

ماند. شاید همان دار و دسته‌ای که آن موقع آن کارها را می‌کردند هم حالا پشیمان باشند.

■ **شما آنها را می‌شناسید؟**

■ **بله. رئیس و معاون و همه را.**

■ **الان چه حسی نسبت به آنها دارید؟**

■ **حس ترحم!**

■ **خب این ماجرا چقدر طول کشید؟**

■ **حقوق من کمی زودتر وصل شد، چون من دیرتر از آنها به دانشگاه اصفهان آمده بودم و خیلی**

سوابقی نداشتم. حدود شش ماه بعد حقوق من برقرار شد، دو سه ماه بعدش حقوق جمشید و بعد هم از دکتر فشارکی. حدود یک سالی طول کشید. خیلی وضع بدی بود.

■ انگار یک‌بار هم در خانهٔ دکتر مظاهری ریخته بودند و کتابهایش را زیر و رو کرده بودند!

■ والا آن موقع جوّ طوری بود که از این کارها می‌کردند. به من هم اشاره‌ای کرده بود، ولی جزئیاتش را نمی‌دانم. یک عده‌ای بودند که از اداره‌کنندگان دانشگاه بودند و یک عده هم دانشجویان تندرو بودند که الان هم بعضیشان می‌آیند، اظهار ندامت و پشیمانی می‌کنند و حلالیت می‌طلبند.

■ یعنی آن زمان چه انتظاری از شما داشتند که برآورده نمی‌شد؟

■ واقعاً نمی‌دانم فرق ما با بقیه چه بود؟!

■ خب آقای دکتر از جمشید می‌گفتید.

■ یک بُعد کارش معلمیش بود. معیار سنجش یک معلم این است که دانشجویها تا چه حد از کلاسش با دست پر بیرون می‌آیند و چیز یاد می‌گیرند. از این جهت نمونه بود و کلاس‌هایش بسیار پر بار بود و برای دانشجویها بسیار مفید بود و جاذبه داشت. با علاقه می‌رفتند سر کلاسهایش. با اینکه بعضی وقت‌ها نمره هم کم می‌داد، ولی هیچ‌وقت دانشجویها از او زده نمی‌شدند و می‌فهمیدند ارزش این ۱۴ که مظاهری داده است، از صد تا ۲۰ که دیگران می‌دهند بهتر است.

■ یادم می‌آید درسهای مشکل را هم همیشه برای ایشان می‌گذاشتند.

■ بله خب. خیلی روی دستور زبان و سبک‌شناسی تکیه داشت و متن را هم که درس می‌داد خیلی روی نکات دستوریش درنگ می‌کرد و توضیح می‌داد. بعد هم نکته‌سنج بود دیگر. می‌رفت در منابع فارسی و عربی و اینها می‌گشت و یک نکته‌ای را پیدا می‌کرد که خیلی ارزش داشت. همیشه حرف تازه داشت. در اثر انس همیشگی که با منابع و مآخذ داشت، واقعاً محضرش مفید و آموزنده بود. با اینکه خیلی کم آثار چاپی از او مانده است، به نسبت دیگران که هرچه دم دستشان می‌آید چاپ می‌کنند: دارد صدف گهر به لب و دم نمی‌زند یک بیضه مرغ دارد و فریاد می‌کند!

با اینکه کم مطلب چاپ کرد، ولی همهٔ آنها که چاپ کرد خیلی نکته داشت و ارزشمند بود. کار اصلیش را متمرکز کرده بود روی تاریخ اصفهان. این کتابی که از جابری انصاری منتشر کرد، حواشی که مظاهری نوشته ارزشش خیلی بیشتر از کار خود جابری انصاری است. خیلی منابع و مآخذ زیر و رو کرده تا این حواشی و تعلیقات را جمع‌آوری کرده است و بعدش هم جمع‌آوری مطالب ادامه داشت. یعنی در طول سالهایی که بعد از چاپ آن کتاب بود کلی مطلب دیگر هم پیدا کرده بود و مرتب می‌گفت که فلان سند را پیدا کرده‌ام و کاش اینها منتشر شود.

■ آقای دکتر تا جایی که من می‌دانم اینها تقریباً آمادهٔ چاپ بود. من یک‌بار دربارهٔ حجم کتاب پرسیدم گفتند کتاب پنج جلد می‌شود! در مرحلهٔ تایپ و ویرایش بود. گاهی هم یادداشت‌هایی که به درجه می‌دادند، بخش‌هایی از همان تحقیقات بود. مثلاً مقالهٔ «سلطان بخت آغا» یا «منار جم‌جم».

■ بله مقالات و نقدهای ایشان تاملش پر از نکته بود و... دریغ که آن ذهن وقاد و اندیشه پویا و وسعت دانش الان نیست. واقعاً مایه تأسف است.

■ خب یک بعد از شخصیت ایشان هم خوشباشی و شرکت در محافل و مجامع دوستانه بود. از این بعد هم بفرمایید.

■ بله ایشان با بزرگان اصفهان نشست و برخاست داشت و اینکه گفتم من در اصفهان کسی را نمی‌شناختم و ایشان باعث شد که عده‌ای را بشناسم، یکی از مهمترین آن افراد مرحوم عباس غازی بود. اول که در پاساژ کارزونی در چهارباغ نانویی داشت و اولین بار من با آقای مظاهری رفتم آنجا و آقای غازی را دیدم.

■ پس شما بابا عباس را در حال نانویی هم دیده بودید! چه بخشی از نانویی را انجام می‌داد؟

■ چهارزانو می‌نشست و چانه پهن می‌کرد. نان تافتون می‌پخت. اول من آقای غازی را آنجا دیدم و بعد به تدریج با او بیشتر آشنا شدم.

■ یعنی با جمشید رفتید دم نانویی. خب می‌شود این را بیشتر توصیف کنید؟

■ روز اول که ما رفتیم خب جمشید اوصافی از غازی برای من گفته بود که نی می‌زند، خط می‌نویسد، شعر حفظ است و خیلی باذوق است. بعد هم که رفتیم آنجا گویا یک تکلیفی بود که جمشید برای یکی از درسها نوشته بود و می‌خواست عنوانش را غازی با خط خوش برایش بنویسد؛ در همان دوران فوق لیسانس. به کتابفروشی تأیید هم که می‌رفتیم و گاهی هم با هم می‌رفتیم رستوران غذا می‌خوردیم و گاهی باغ می‌رفتیم. به هر حال انواع و اقسام معاشرت‌ها بود. ■ آقای دکتر در اصفهان این سنت خیلی خوبی است و من جاهای دیگر به این صورت ندیده‌ام و آن محافلی است که تشکیل می‌شود. یعنی اهل ادب و هنر معمولاً حلقه‌های ادبی و فرهنگی هفتگی دارند که با نهار و شام و موسیقی و اینها همراه است و در واقع خوش می‌گذرانند. شما این را به این صورت منظم و پرتیراژ در جاهای دیگر هم دیده‌اید؟

■ ما آن مدتی که در دانشگاه مکاتبه‌ای تهران بودیم و همکارانمان دکتر دادبه - که شما بیش از همه می‌شناسید - و دکتر مصطفوی و دکتر شکری و دکتر طباطبایی و آقای آوایی و عده‌ای دیگر بودند با آنها در تهران و به صورت خانوادگی دوره هفتگی داشتیم و خانم‌ها هم شرکت می‌کردند. در اصفهان این‌طور نیست.

■ خب انگار اصفهانی‌ها به این نتیجه رسیده‌اند که برای دوام محافل باید این‌گونه باشد. (خنده) ولی من فکر می‌کنم جلساتی این‌طور منظم و فراگیر کمتر در شهرهای دیگر به چشم می‌خورد. من محافل زیادی را می‌بینم که درصد بالایی از هنرمندان اصفهان در همه شاخه‌ها در آن حضور دارند. از بازیگران سینما و کارگردان‌ها تا اهل ادب و اهل شعر و اهل موسیقی و نویسندگان. همه دور هم‌اند و همه با هم رفیق‌اند و همه هفته هم را می‌بینند. صرفاً فقط محافل

ادبی هم نیست. من گمان می‌کنم همین محفل ناهار دو هفته یک بار یکشنبه‌ها که با میانداری عباس نوروزی برگزار می‌شود، عصارهٔ فضایل اصفهان است.

■ خب آخر جاهای دیگر این‌قدر هنرمند ندارد. (خنده) البته واقعاً اصفهان این ویژگی را دارد. من برای کنگرهٔ نظامی به تبریز رفته بودم. مطابق معمول سخنرانی بود. بعدش هم موسیقی و آواز بود. بعد یک آقای آمد آواز خیلی خوبی خواند به نام آقای رسول رهو. آمد کلی محبت کرد و گفت من با بسیاری از اهالی موسیقی اصفهان ارتباط دارم. با شاهزیدی، با سعیدی و گفت که تهران سر درس آواز مرحوم حسین عمومی می‌رفتم و آواز خواندن را از او یاد گرفتم. بعد هم گفت با دوستان اصفهان ارتباط دارم. من اینجا هم پرسیدم او را خیلی خوب می‌شناختند و گویا اصفهان از این جهت مرکزیتش را حفظ کرده است. من هم می‌شناختم کسانی که از شهرهای دیگر می‌آمدند اصفهان که در کلاس آواز آقای شاهزیدی شرکت کنند. بعید می‌دانم شهرهای دیگر این‌قدر هنرمندان متنوع و متعدد در رشته‌های مختلف داشته باشد.

■ خب این فضای خیلی خوبی ایجاد کرده است. همین دو هفته پیش هم همهٔ هنرمندان اصفهان مهمان شما بودند.

■ بله. هنوز در اصفهان شخصیت‌های بزرگی هستند. مثلاً آقای دکتر عباس ادیب در نوع خودش بی‌نظیر است. اولاً مهمترین کتاب‌های درسی پزشکی را ترجمه کرده است که همهٔ پزشکان و داروسازان باید آن را داشته باشند و در تیراژ هزاران نسخه بارها چاپ شده و همه ناچرانند که آن را داشته باشند. این آدم در پزشکی که استاد است، جنبهٔ ذوقی و ادبی و هنریش هم بسیار برجسته است و همین روزی که شما می‌فرمایید در ۹۵ سالگی تشریف آورده بودند و در جمع ما بودند. امید ما هم به چنین بزرگانی است که خدا سایه‌شان را روی سر ما حفظ کند. دکتر ادیب، دکتر کمال موسوی، آقای کلویانی و اینها. در این مدت البته عده‌ای را هم از دست داده‌ایم که جایشان در این محافل بسیار خالی است؛ مثلاً دکتر غلامعلی کریمی که استاد بزرگی در ادبیات عرب و فارسی بود و وجود بارزشی بود و دکتر باقر کتابی که هم بسیار شریف و هم خیلی خوش‌محضر بود و به‌تازگی هم آقای دکتر رفاهی از دنیا رفتند که هر کدام ارزش‌های خودشان را داشتند.

■ بله امسال خیلی از بزرگان اصفهان به رحمت خدا رفتند.

■ گفت:

وز گریه کسی دمی نیاسود امسال

کس لب به طرب ز خنده نگشود امسال

با وقت چنین چه وقت گل بود امسال

در مرگ گلم که چهره بنمود امسال

■ واقعاً گویای امسال اصفهان است. آقای دکتر امیدوارم که خدا سایهٔ شما را هم روی سر ما حفظ کند.

سوم بهمن ماه ۱۳۹۷